



انجمن آموزشہ دانا

چالش سنت و دموکراسے

اقتصاد در نظامہای اقتدار گرای نوین

حسن شریعتمداری

نظام‌های اقتدارگرایی نوین، که بنا به نظریه‌سازی از صاحب نظران، نظام تام‌گرای مذهبی ایران نیز در این زمره بشمار میرود، حتی هنگامیکه برخواسته از یک انقلاب اجتماعی باشند، بتدریج وسعت پایگاه اجتماعی خود را از دست می‌دهند. در ابتدای هر انقلابی وسعت پایگاه یک نظام انقلابی کم و بیش به وسعت کل جامعه است. معمولاً پس از گذشت یکی دو دهه و فروکاستن از شور و شوق انقلابی، پایگاه اجتماعی هرروز محدودتر شده و از تعداد وابستگان به آن کاسته می‌شود. حکومت‌های اقتدارگرایی نوین راه حلشان برای ترمیم پایگاه اجتماعی کافی برای ثبات و بقای نظام سیاسی به فرار زیر است:

در این نظامها غالباً هسته مرکزی پایگاه اجتماعی، خودیهای وفادار هستند. نظام اقتدارگرا می‌کوشد حداکثر رفاه و رضایت خاطر آنان را با تخصیص انواع رانته‌ها به آنان جلب کند و همزمان آنان را خوب سازمان دهد و آماده دفاع از کیان نظام سیاسی در مواقع بحرانی بنماید.

نظام اقتدارگرا می‌کوشد در اطراف این هسته مرکزی، طبقات پایین اجتماع و بخش مهمی از طبقه متوسط را وابسته اقتصادی به خود نماید. البته بحث ما در این سمینار صرفاً در مورد وابستگی اقتصادی این طبقات است، ولی وابستگی فرهنگی و ایدئولوژیک نیز راه‌های دیگر حفظ این منظومه‌ها در اطراف هسته مرکزی پایگاه اجتماعی می‌باشند.

در مورد اول همگان به اندازه کافی آشنایی دارند و شرح بیشتر آن چیزی به معلومات جمع نخواهد افزود، اینست که ما بیشتر به مورد دوم می‌پردازیم:

نظام‌های اقتدارگرایی نوین با دولتی و شبه دولتی کردن اقتصاد این پایگاه منظومه‌ای را بر حول هسته مرکزی پایگاه اجتماعی خود ایجاد می‌کنند. این پایگاه منظومه‌ای دیگر فدائیان و معتقدان و وبرخورداران از نظام نیستند، آنها شغل و هستی و نان شبشان در اختیار یک واحد اقتصادی وابسته به نظام است و به علت فقر و احتیاج و امرارمعاش بسیار محافظه کار شده و با تغییر وضع موجود که معاش تنگ و امکانات محدود آنها را ولو احتمالاً و موقتاً به خطر اندازد موافقت ندارند.

- در طبقات پایین اجتماع، قسمت عمده‌ای از نیروی کار را بوسیله مؤسسات تولیدی و خدماتی دولتی و شبهه دولتی به استخدام در می‌آورند و طبقه کارگران وابسته را درست می‌کنند.

- همچنین از خیل بیکاران، با یارانه‌های مختلف جنسی و نقدی و امکانات دولتی عده‌ای را جذب و به خود وابسته می‌کند.

- در طبقات متوسط نیز با افزودن به عرض و طول دولت و مؤسسات دولتی، عده زیادی را موجب بگیر و به اصطلاح نانخور دولت می‌کنند.

- علاوه بر آن با تشکیل هزاران نهاد دولت بنیاد و یا شبه دولت بنیاد در مقابل نهادهای مردم بنیاد عده زیادی را در این مؤسسات فرهنگی، اجتماعی، آموزشی، بهداشتی و غیره به خود وابسته می‌کنند.

- مضافاً با دادن یارانه و آگهی به مطبوعات و رسانه‌ها آنها را نیز از لحاظ اقتصادی به خود محتاج می‌نمایند.

پس باین ترتیب پایگاه اجتماعی دولت اقتدارگرا دارای یک هسته مرکزی فعال و یک منظومه گسترده منفعل و محتاط میشود.

طبعاً برای اداره یک چنین سیستم وسیعی در کنار دولت رسمی و قانونی همیشه یک دولت نیمه پنهان ولی قوی لازم است که این وظایف را بر عهده داشته و چنین نظام پیچیده‌ای را اداره کند.

در حقیقت آنچه که در یک اقتصاد سالم فساد تلقی میشود، در چنین نظام اقتصادی، وظیفه نهانی سیستم اقتصادی برای تخصیص منابع مالی به خودیها و توزیع آن در منظومه‌های جانبی وابسته است و یک نظام تشویقی مالی برای حفظ سیستم تلقی میشود.

با تشدید رقابت اقتصادی در فضای جهانی طی سالهای ۱۹۹۰ به بعد اغلب نظام‌های اقتدارگرا با مشکلات اساسی در پیشبرد درازمدت چنین مدل‌هایی روبرو گردیده‌اند. در عمل رقابت و کارایی در چنین نظام اقتصادی به حداقل رسیده کارها کند، نظام آلوده به فساد غیرقابل مهار، سطح تولید پایین و قیمت تمام شده گران و کیفیت کالا غیرقابل رقابت است. بخش خصوصی روزبروز بیشتر به حاشیه رانده می‌شود. اغلب مؤسسات خصوصی نیز تأمین کننده خدمات و یا کالا برای واحدهای بزرگ دولتی هستند و استقلالی از خود ندارند و اگر رقابتی هم بین آنان باشد رقابت در نزدیکی به منابع قدرت سیاسی و اقتصادیست. بار هزینه سنگین گرداندن چنین نظام اقتصادی وابسته و فاسد و ناکارآمدی بدوش حکومت و دولت است.

شاید حکومت‌های نفتی بعلت افزایش سرسام آور قیمت نفت در دهه اخیر کمتر با اشکال عدم تأمین منابع مالی روبرو بوده و یا شده‌اند ولی در مورد ایران تحریم منابع مالی و نفتی اشکالات چنین نظام اقتصادی را به معرض نمایش گذاشته است.

طبق تحقیقات دکتر مسعود نیلی در سال ۱۳۸۴ در کتاب خلاصه مطالعات طرح استراتژی صنعتی کشور، "از لحاظ تعداد ۹۱ درصد مؤسسات کسب و کار خصوصی و ۹ درصد آن عمومی است منتهی ۹ درصد، ۳۹ درصد از شاغلین و ۵۲ درصد از دستمزدها را در اختیار دارند و ارزش افزوده‌ای برابر ۵۹ درصد تولید ناخالص ملی، نتیجه فعالیت اقتصادی آنان است. یعنی همین ۹ درصد نزدیک به ۶۰ درصد اقتصاد را در اختیار دارند."

کافیست به لیست ۱۰۰ کمپانی برتر در سال ۲۰۱۳ نظری بیافکنید، همه آنها بدون استثنا یا دولتی و یا شبه دولتی هستند. مجموع فروش سالانه آنان در سال ۲۰۱۳ بالغ بر ۱۲۰ تریلیون تومان است.

طبق آمار داده شده در سایت مرکز آمار کشور، جمعیت فعال کشور در سال ۱۳۹۱، بیست و چهار میلیون نفر اعلام شده است. تعداد شاغلان در این سال بالغ بر ۲۱ میلیون نفر و تعداد بیکاران در حدود ۳ میلیون نفر می‌باشد. اگر بر طبق محاسبه دکتر نیلی در سال ۸۴ نسبت بخش دولتی به بخش خصوصی را همان ۶۰ درصد به ۴۰ درصد بدانیم یعنی ۴۰ درصد نیروی کار در اختیار مؤسسات عمومی باشد، حدود ۸/۸ میلیون نفر در مؤسسات اقتصادی و ۳/۲ میلیون نفر نیز بر طبق همان آمار کارمند دولت می‌باشند. یعنی ۱۱ میلیون نفر بدون در نظر گرفتن نیروهای مسلح و بسیج بنحوی موجب بگیر دولت می‌باشند. اگر این تعداد را به رقم متوسط خانواده یعنی ۳،۴ نفر هر خانوار (طبق داده مرکز آمار ایران) ضرب کنیم از جمعیت ۷۷ میلیونی ایران ۳۷،۵ میلیون نفر آن وابسته به اقتصاد حکومتی روزگار می‌گذرانند و حکومت با این محاسبه یک پایگاه توده‌ای اقتصادی ۴۹ درصدی را برای حفظ ثبات خود تغذیه مالی می‌کند.

حال به بحث اساسی خود بازگردیم:

اصلاحات ساختاری اقتصادی در همه حال چه بخواهیم و چه نخواهیم دیر یا زود به این اصلاح مرکزی سیاسی بر می‌خورد.

- آیا پایه اجتماعی نظام در آینده می‌تواند گام به گام و بتدریج از پایه رانت خوار فعال حداکثر ۱۰ درصدی و منظومه موجب بگیران ۴۹ درصدی که عمدتاً پایگاهی مبتنی بر رانت و حقوق و دستمزد است، به پایگاه عمومی افراد غیر وابسته به حکومت و آزاد مانند همه دموکراسیهای لیبرال تبدیل شود؟

- آیا حکومت این توان را دارد و این تصمیم استراتژیک را گرفته است؟

- آیا قدرتمند شدن بخش خصوصی را که به همراه توانمند شدن اقتصادی، به سهم خواهی سیاسی خواهد پرداخت می‌پذیرد و برای آن برنامه دارد؟

- آیا کارگران و کارمندان آزاد را که برای تأمین منافع خود به تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌ها خواهند پرداخت تحمل خواهد کرد؟

- آیا نظام جمهوری اسلامی توان ایجاد پایگاه مردمی مبتنی بر قانون و حکومت قانون را دارد؟

عملاً موانع آزادسازی اقتصادی در ایران بشرح زیر است:

۱- ایران کشوری در آسیا و منطقه خاور میانه است. اگر تئوری "استبداد شرقی" یا "استبداد آسیایی" را بپذیریم، بر مبنای این تئوری مالکیت زمین که مهمترین منبع قدرت اقتصادی در عصر پیشامدرن بوده در آسیا همواره در اختیار رهبر مملکت بوده است، رهبری که یا،، در شمشیر سرزمینهای تحت فرمانروایی را از آن خود کرده بود و یا از پدرانیش به او به ارث رسیده بود. او فقط هر چقدر از زمینها را می خواست مانند امتیازی به کسان می داد و هر موقع اراده اش اقتضا می کرد دوباره مصادره و ضبط می نمود. بر خلاف اروپا که در دوره فئودالیسم، فئودالهای متعدد نسل اندر نسل صاحبان زمین کشاورزی و نیروی کار بر روی آن بودند و رهبر مملکت فقط توتترین آنها بود که با آنان پیمان تحت ا،،، امضاء می نمود. قدرت اقتصادی در سطح کشور پخش در مناطق تحت حاکمیت فئودالها بود و یکجا در اختیار نظام سیاسی نبود. تداوم تاریخی این وضع ذهنیت ما را با مالکیت دولتی و اقتصاد دولتی عادت داد و فرهنگ اقتصادی ما را با اقتصاد دولت محور خو داده است.

۲- در دوران مدرن نیز مهمترین منبع قدرت اقتصادی ما نفت بوده است. نفت نیز از ابتدا در اختیار حکومت بوده و این اقتصاد تک پایه مبتنی بر نفت حتی قویتر از گذشته اقتصاد ما را دولتی کرده است. اگر مهمترین منبع درآمد دموکراسیهای لیبرال را مالیات بدانیم، مالیات مزدیست که ملت در ازاء اداره کشور طبق خواست و ارده ملت به دولت می دهد. ولی کشورهای نفتی مهمترین منبع درآمدشان مالیت نیست بلکه این درآمد از فروش نفت حاصل می شود. حکومت شرقی نیز این نفت را طبق تلقی فرهنگی که در فوق گفته شد از آن خود می داند و مردم نیز آسان این تلقی را می پذیرند. بنابراین احتیاج درجه اولی به رضایت مردم از طرز اداره خود ندارد. از سوی دیگر نیز بزرگترین مالک و بزرگترین کارفرمای مملکت است. اگر توصیف دموکراسی را درجه تأثیر مردم از طریق نمایندگانشان در تصمیمات بزرگ مملکتی بدانیم، در این صورت این مالک و کارفرمای بزرگ که همه تصمیمات را بدون احتیاج به آراء مردم می خواهد و می تواند که بگیرد، احتیاج،،، به رضایت مردم ندارد. خوشبختانه در سالهای اخیر در اثرکثرت جمعیت و شهرنشین شدن آنها نقش درآمد نفتی در تولید ناخالص ملی بمرور کمزنگتر از گذشته میشود و اتکاء دولت به مالیات اهمیت بیشتری می یابد.

۳- با وقوع انقلاب اسلامی، یک نظام اقتدارگرا و تمامیت خواه در ایران بر سر کار آمده است که نه تنها قدرت اقتصادی را بمراتب بیشتر از گذشته، بلکه همه قدرتهای نرم را یا از آن خود کرده و یا دائماً تلاش در تصاحب آنها دارد. مهمتر از همه قدرت مذهبی را که از زمان صفویه به بعد مستقل از حکومت بود در قدرت سیاسی ادغام نموده و مذهب و همه قدرتهای دیگر جامعه را در خدمت ایدئولوژی حاکم قرار داده است. این نظام یا باید برود و یا تغییر ماهیت دهد تا به از دست دادن قدرت اقتصادی و دیگر قدرتهایی که از آن اوست تمکین کند.

۴- به علت سی و چهار سال تداوم نظام خاصه خوری و رانتهی نهادهای رسمی و غیررسمی مستحکمی مانند نهاد رهبری، سپاه شبکه رانت خواران، سیستم فاسد اداری ایجاد شده اند که بشدت در مقابل از دست دادن امتیازات اجتماعی و اقتصادی مبارزه خواهند نمود. آنها چون هزارپا به همه اجتماع ریشه دوانده اند و مجموعاً بخش بزرگی از اجتماع را موجب بگیر و نانخور خود کرده اند. ترس از دست دادن مشاغل و مزایا این گروه بزرگ اجتماعی را حامیان خواسته و نخواستۀ اقتصاد فاسد،،، می کند. پس ما با چهار مانع بزرگ و عمده تاریخی- فرهنگی (استبداد شرقی)، مالی-اقتصادی (اقتصادنفتی)، سیاسی (حکومت تمامیت

خواه) و اجتماعی (نهادهای خاصه خور رانتهی و شبکه اجتماعی آنان) که سد راه هر گونه اصلاحات اقتصادی در جهت آزادسازی اقتصادی و حرکت بسمت اقتصاد بازار آزاد می باشیم. ولی با وجود این موانع بزرگ و استوار، جای ناامیدی نیست.

روح زمان در جهت عکس استمرار اقتصادهای ضعیف، فاسد و منزوی دولت رانتهی است. ما در جهت تاریخیم زیرا:

- اقتصاد دولتی بخصوص در نظامهای ایدئولوژیک اغلب با سرمایه داری دولتی شروع می شود و بتدریج به یک نظام رانتهی، پرور فرا می روید. یعنی اکثر منابع اقتصادی در اختیار اقلیتی خودی که حامی نظام اند قرار می گیرد تا پایگاه اجتماعی نظام برای حفظ ثبات و تداوم خود گسترش یابد. در اقتصاد آزاد منابع در طی یک فرایند طبیعی در اختیار صاحبان ابتکار، خلاقیت، ریسک پذیر و توانا قرار می گیرد که در سطح اجتماع پراکنده اند و مجموع مدیریت و ابتکار و رقابت ناگذیر آنان باعث توانمندی و شادابی روزافزون قدرت اقتصادی می گردد. برعکس در اقتصاد رانتهی و حامی پرور پروسه تخصص منابع به افراد و سازمانها نه لیاقت و کاردانی اضافه می شود. یعنی سرمایه گذاری بجای اینکه به افزایش تولید و خدمات واقعی منجر شود و رشد اقتصادی را افزون کند به افزایش تورم منجر می شود و هر سیاستی در مبارزه با افزایش تورم نه تنها اثر گذاریش محدود می شود که به رکود بیشتر کمک می کند. آنچه که گفته شد، امروز تصویری تقریبی از اقتصاد ماست.

خروج از این بن بست راهی جز اصلاحات عمیق ساختاری در نظام پولی-بانکی-تولید و خدمات و اصلاحات، قانونی و حقوقی برای حفظ دستاوردهای اصلاحی ندارد. به دیگر سخن، تنها راه، آزادسازی سنجیده و برنامه ریزی شده اقتصادیست.

از دیگر سو چنین اقتصادی چون در خور آمادگی ورود و ادغام اقتصاد جهانی را نمی بیند و چون اغلب اقتصادهای بزرگ و توانمند هم حاضر به قبول عضوی، و مریض احوال نیستند، با تظاهر به میهن دوستی، مذهب استقلال و مبارزه با امپریالیسم و نظام سرمایه داری سعی در منزوی ماندن خود می کند. اما در زمان معاصر اقتصاد جهانی با فشار مداوم خود بر اقتصادهای ملی، فشار مضاعفی را بر اقتصادهای درمانده و ضعیف و منزوی اعمال می کند و راه دیگری برای آنان باقی نمی گذارد که یا قواعد بازی را بپذیرند و بتدریج خود را در اقتصاد جهانی ادغام کنند و یا،،، شده و فرو بپاشند.

در مورد ایران عامل سومی نیز که شاید کارآتر از عوامل دیگر بوده به آن افزوده شده و آن اعمال تحریم های خرد کننده بین المللی از جمله تحریم های کمرشکن اقتصادیست. اگر در سالهای گذشته با وجود دو تامل اول پول بادآورده نفت بخصوص پس از افزایش قیمت آن باعث تداوم این نظام اقتصادی رانتهی و ناکارآمد و فاسد می شد، اکنون مقدار زیادی از این منبع پوشاننده کاستیها و عیوب اقتصادی از بین رفته و یا حداقل در اختیار و دسترس حکومت نیست. علاوه بر آن دسترسی به تکنولوژی لازم و محصولات صنعتی نیز اگر نگوئیم غیر ممکن که به سختی قابل حصول می باشد.

بنابر این اکنون بخش مهمی از کارگزاران نظام و تا حدی رهبری آن نیز دریافته است که ادامه راه گذشته نه در تقابل با نظام سیاسی جهان و نه رودررویی با نظام اقتصادی آن ممکن نیست.

مقدمه عدم تقابل با نظام اقتصادی جهان، فراهم کردن شرایط ادغام تدریجی و مرحله ای در آنست و این مسیر ناگزیر از اقتصادسازی اقتصادی می گذرد.

این سه عامل مثبت برای گذار از سیستم اقتصادی دولتی-رانتهی به سیستم اقتصاد بازار آزاد بقدری اثرگذار و قوی و حیاتی است که امید میرود شرایط مناسبی را برای غلبه بر موانع چهارگانه مهمی که در قبل شمردیم فراهم آورده و راه را برای گذار به آزادسازی اقتصادی و در نهایت استقرار سیستم اقتصاد بازار آزاد بگشاید.

امروز انتخاب ما ایرانیان دیگر انتخاب بین دیکتاتوری و دموکراسی نیست. ما از صدر مشروطیت تا کنون با این دو گزینه در کش و قوس بوده ایم. ولی اکنون دیکتاتوری در بن بست کامل است و راهی برای تجدید تولید نظام سیاسی خود ندارد. ما هم در روایت ناسیونالیسمی و هم در قرائت دینی آنرا آزموده ایم. اکنون انتخاب ما بین دولت مردود (failed state) و دموکراسی است.